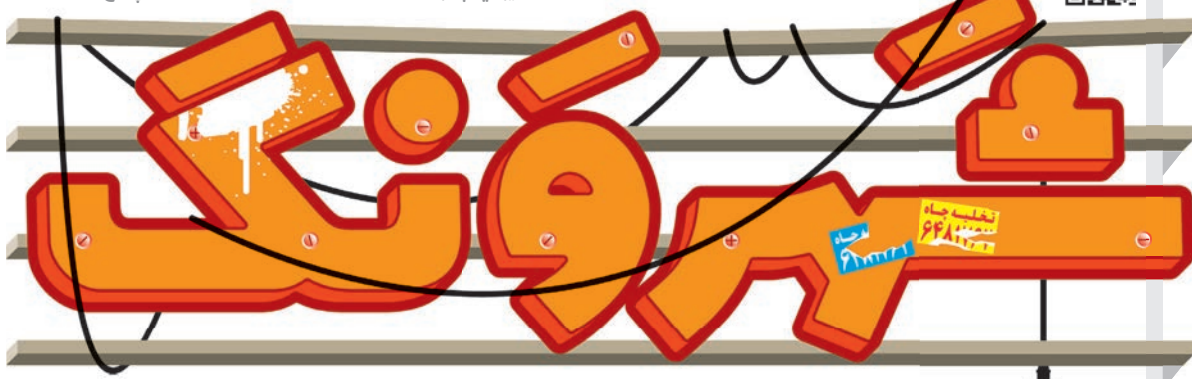


پیراگتفر: به ما شد عرصه تنگ
جز شکیبایی چه باشد راهکار؟

شماره سیصد و بیستم

توی دنیای پر از اندوه و جنگ
خنده کرد و داد پاسخ: «شهروند»



چند روز پس از اعطای شهروندی به یک ربات زن در عربستان

وزارت ورزش هزار ربات سوفیا جهت استفاده در استادیوم‌ها سفارش داد!

رئیس فدراسیون فوتبال: برای ربات زن هم مشکل سخت افزار داریم هم نرم افزار!
یک افراطی: کارمون راحت شد می تویم به جای اسید آب بریزیم!
روحانی: اه چرا به فکر خودم نرسید؟ دو تار با زن می داشتیم وزار تخونه!

#رویا مکتب #جلوافتادگی #اندر_خم_کوچه #شهروند



تزیقات

مملکت بدلیجات!

سوشیالینس شجاعی فرد
طنز نویسنده
soshayans.fard@gmail.com

در تحریریه شهروند نشست بودیم و داشتیم درباره تیتتر صحبت می کردیم که حرفمان رسید به این بدل لئو مسی، جناب رضا پرستش و واکنش مسی به او که تقریباً شبیه تخم بادمجان بود و گرم صحبت بودیم که نازنین جمشیدی گفت: «خوبش شما! بدلی مسخره! این چه کاریه که کرد آخه!» من که تا حالا ندیده بودم نازنین با کسی غیر از قالیباف مخالفت کند، جواب دادم: «ای آقا! یک جوری میگی که انگار بار اولمونه!» نازنین گفت: «او شما بار اولتون نیست؟! هادی حیدری از آن گوشه زد زیر خنده گفتیم «نه خواهر من! این قبيله سال هاست که با گرگ و بدل گرگ آشناست!» مونا زارع که در سکوت داشت نقاشی شوهر آینده اش را می کشید، همین طور که چشم روی نقاشی داشت، گفت: «آقا سیاسی اش نکند! پسره از قابلیتش استفاده کرده، اونقدر که پاش به بارسلون باز شده، شما پات به بارسلون باز شده؟! آها شما که باز شده، ولی کلامیکم! هر کی یه راهی برای پیشرفت داره، خدا رو چه دیدی، شاید به زودی بدل رضا پرستش هم رونمایی بشه! اون وقت بدل تو، همیشه اصل!»

گفتم: «اره! مثلاً همین مهنز افشار! موقعی که اوید توی سینما، به عنوان بدل اومد! بعد کم کم خودش روز آ ب و گل کشید بیرون! الان شده سفیر صلح یا سفیر کودکان یا همچین چیزی!» محسن پورمضانی گفت: «اصلاً اون موقع که مهنز افشار شد گوشه گوشه بدلی، دوره رونق بدلیجات بود! خشار با اعتمادی مگه بدل نبود؟ مگه بدل آقا موندن این رو پیش مجوز ندادند؟! مگه... مهدی حسینی از سرویس عکس روزنامه گوش هایش تیز شد و پرسید: «محسن تو واقعا خشار با اعتمادی و داریوش گوش میدی؟! محسن گفت، نه بابا! این دیالوگ‌ها رو گذاشتند واسه من! خودم نمی شناسم اینارو!» سریع ادمم وسط و بحث را جمع کردم و گفتم: «چون نیک بنگری، همه بدل می کنند! شما صنعت ما رو ببین! کلتش بدلیه! مثلاً داریم ادای بنز رو درمیاریم! ادعا و برو و بیا و خرج و مخارج بنز رو داریم، ولی پژو ۴۰۵ ما موتور پیکان میدیم بیرون! حتی سازمان استاندارد دمن هم بدلیه! شما فکر کن بنز و بی‌ام‌دلیو و تویوتا می‌خواد وارد بشه، باید از سازمان استاندارد مجوز و تاییده بگیره که براید و وانت پیکان و نیسان آبی داره اون استانداردها رو پاس میکنه!» نازنین جمشیدی که انگار بعد از قالیباف، دوباره چیزی نظر شو جلب کرده، ادامه حرف من را گرفت و گفت: «اصلاً شما چرا دموکراسی بدلی ما رو نمی‌گی؟! حالا نمی‌خوام در ایام نمایشگاه مطبوعات که بدل جشن آزادی و بدل دموکراسی حقیقی است، یک حرفی بزنم که اوقات کسی تلخ بشه! ولی شما بین آخه!» گفتم: «حالا وسط این همه بدلی‌ها، من نمی‌دونم چرا مسی و رونالدو؟! چرا مثلاً بدل مونیخا بلوچی نداریم؟! چرا بدل شکیرا و کیم کارداشیان و امیر هیرد نداریم! چرا یکی بدل جنیفر لویز نیشه؟! مونا زارع یک نگاه عاقل اندر هوسران به من کرد و گفت: «اصلاً چرا نمی‌گید بدل دولت‌آبادی! بدل شاملو، بدل مارکز، بدل انیشتین، بدل هر چیزی که زحمت و سواد بخواد! گفتم: آفرین، خوشا به حال همسر آینده‌ها! حالا به بیبیم کیو کشیدی... مونا! امد گلزار آخه!»

شهروند

تماشاخانه

جواد علیزاده | کارتونست | javadalizadeh@yahoo.com



قربان. این بابا تا بلوها آورده
واره فروش، میگه هنرمند شناخته شده ای!

از نظر ما که شناخته شده
نیست، باز آگه
سفرش شده! بود،
یه هنری!

شهروند

کوچه اول

اشباب نبوی | به همسایه داریم که هر کاری دلش می‌خواد انجام می‌ده و همین کارهای من رو یاد کرشمه‌ای می‌ندازه از میهمونی گرفتنش توی پارک کینگ تا بسطاط جوچه کباب راه انداختنش روی پشت‌بوم، بوی انواع و اقسام شاداب‌کننده‌های صنعتی و سنتی هم یکسره از توی خونش می‌اد و فضا رو معنوی و عطر آگین می‌کنه حرف هم که بهش می‌زنی، در خونش رو باز می‌کنه و چاقوها و قهقهه‌هایی رو که به در و دیوار اوپزون کرده، نشون آدم می‌ده اون یکی همسایه‌مون آدم رو یاد ترامپ می‌ندازه داخل آپارتمان که می‌شه، از قیش‌های آب و برق تا برگه‌های که میلب شارژ رو نشون داده، کلا هر چی رو می‌بینی پاره و پوره می‌کنه و عریبه می‌کنه که من هیچ‌کوم رو قبول ندارم همسایه‌بالایی‌مون هم برای خودش یه باروسیه هست موقع شام و ناهار و پول دستنی پسره اوپزون مامی‌شه، اما وقت رأی گیری و انتخاب مدیر ساختمان و تقسیم شارژ و این چیزها، اصلاً مارو به جان نمی‌اره، خلاصه یک جامعه جهانی جمع و جور این جایی خودمون تشکیل دادیم و صبح تا شب داریم می‌زیم توی سره کله هم، حالای داعش بهمون حمله کنه، خدای ما دونه.

بن‌بست اول

داود نجفی | همیشه آرزوم نبود داداش کایکو را از نزدیک ببینم، ولی نمی‌دانم کجای آرزوم اشتباه بوده که هر روز دختر کبریت‌فروش را در رنگ‌ها و طرح‌های مختلف می‌بینم. البته پیشرفت تکنولوژی شامل حالشان شده و جوراب، فال، یفک و لواشک می‌فروشند. با دختر مورد علاقه‌ام توی پارک قرار داشته، چون می‌دانستم عاشق کمک کردن به دیگران است، تمام یفک‌های دختر یفک‌فروش را خریدم. به خاطر کمک‌کی که کرده بودم، خیلی خوشحال بودم و منتظر ماندم تا دختر مورد علاقه‌ام بیاید و با دیدن آن صحنه کلی لذت ببرد، ولی یک مرتبه برادران مبارزه با سبد معبر رسیدند و چنان کشیدهای نارام کردند که به همه چیز اعتراف کردم. مثل گوسفند برتم کردند پشت وانت و یفک‌ها را هم بردند توی ماشین و شروع کردن به خوردن مدرک جرم. خلاصه که هر وقت زان‌والزان یا هر حسن دیگری درونتان بیدار شد، یک دوش آب سرد برای خواباندن می‌تواند موثر باشد.

۱۳

پلاک سینزده

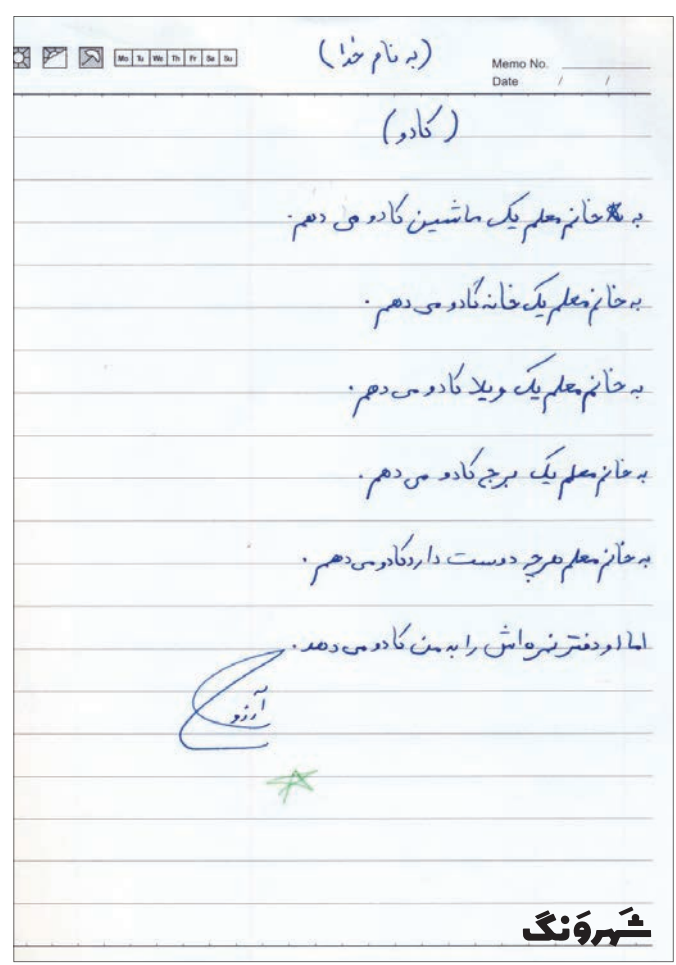
دوره‌گذار در حلقم

هم نداریم. به هر حال دوره‌گذار است و هر کسی می‌تواند هر کاری بکند. امروز که آمدم خانه مادر بزرگم، گفت: «زرگری، تو که در این دنیای مجازی آشنا باشانداری بیایک‌نگاه به این شعری که گفته‌ام، ببیند: مادر من بین می‌توانی سریع‌تر چاپش کنی؟» دیگر می‌خواهم خودم را طی یک حمله انتحاری از میان بردارم که کافز پاراشوت را می‌اندازم جلویم می‌گوید: «ببین اگر شعرهایم را به زور طبع آراسته نکنی، عاقل و دادبند می‌کنم، مگر من از آن زنگ خل و چل همسایه چه کنم دارم که کتاب اشعارش دست به دست می‌چرخد و شهره شهر شده!» می‌گویم، باشد و به یکی از آشناهایم می‌زنم و شعر «قیمه در محاق» را برایش می‌خوانم و در کمال ناباوری می‌شنوم که از آن نور خط عریبه می‌زند «تابه حال شعری اینچنین برمات نشنیده بودم، بگو مادر بزرگت برای قرارداد کتابش بیاید.» صبح بیدار می‌شوم می‌بینم مادر بزرگم به‌طور کل تغییر هویت داده و یک شال پنج متری پیچیده دور خودش و ماتویی پر از گل و بنه پوشیده و در حالی که پشت چشمی برام ناز می‌کند، قبل از این که در آکوبد، می‌گوید: «آن عینک آفتابی دایره‌ای ات را برداشتم دنبالش نگردی، کتابم که چاپ شده، صد تایش را می‌ریزم جلویت.» به‌مادر بزرگم می‌گویم «برود بگره به هر حال دوره‌گذار است و از این نم‌یک کلاهی برای خودت بیاف.» هر چند او کلاهی را بافته و شعرهایش را آویخته. همه ما با یک عینک گرد در دوره‌گذاریم. بروم قیقه مانده از سنه روز پیش را داغ کنم بخورم، همه در فکر نردن ما گذشته در این خانه می‌چرخیم، چون دوره‌گذار است.

ترکیده، من هستم. با حالتی که انگار در حال پرواز است (حالا الکی‌ها) دست‌ها را در هوا تاب می‌دهد و می‌خواند «در خیابان بودم، کودکی رده‌شد، با دهمیایی اتوفو کو او را زدم» بعد هم مدتی مکث کرده در چشم‌های ششونده‌ها خیره می‌شود تا تأثیر شاهکارش را در نی‌نی چشم‌خانه آن بیچاره‌ها جست‌وجو کند و می‌گوید «فالنی به من گفته‌احدی تا به حال نتوانسته اینچنین سنت و مدرنیت را در چهار کلمه بهم بیامیزد، نقد آقایی سین فسل را در باره نقش دهمیایی اتوفو کو و تأثیر بی‌بدیشش در شعر امروز را خوانده‌اید؟» می‌گویم «بله هم خوانده‌ایم هم خیلی تحت تأثیر قرار گرفته‌ایم.» و در حالی که از خجالت این اثر ناب، عرق شرم و خون گردانیم و ناخن‌ها را در گوشت کف دستمان فرو کرده‌ایم کتاب را با امضای خودش از وی هدیه می‌گیریم و لنگان لنگان به خانه برمی‌گردیم. در خانه کتاب را می‌گشاییم و بقیه شعرها را می‌خوانیم و با تونق کتاب دقیقه به دقیقه در آفاق و انفس جدیدی از کشف و شهود سیر می‌کنیم. یارو مدام کودکی را در کوچه پیدا کرده و حالا به هر بهانه‌ای او را به یاد کنت گرفته. خوب مرکد تو دوست داری ملت را زیر مشت و لگد بگیري چرا سنت منت را قاطلی ما جرایمی کنی، بلند شو برو پیش یک روانکاو به دوره درماتی ۲۰ جلسه‌ای بگیر و قال بیماری‌ات را بکن و خودت و ما را از شر ترهات نسابات رها کن. تازه با کلسی منت در اوکل کتابش هم نوشته «تقدیم به دوست خوبم از طرف استاد میم، قیر گونی» ای بابا، ما نخواهیم شوریدگی اهل شور را در این دوره‌گذار هدیه بگیریم، دقیقاً باید وقتی شعرش را می‌خواند، ای کسی که در واقع

نوشین زرگری
طنز نویسنده

آرزو آردنی (۱۳)



شهروند